

عمق، با توجه به روانشناسی و دنیای وسیع‌ترین مخاطب، کاری است نه ساده و نه ساخته از هر دست و هر قلم. حافظ، به یک معنا «عام» است - همه فهم است - اما نه «عامیانه». هر کسی از ظن خود..... با این دیدگاه نوشتن برای رادیو کار ساده‌ای نیست..... ساده‌گیری و سطحی بودن بیماری سخت جانی است. نه فقط در رادیو که چه بسا، حتی بر صحنه‌های ما.

**شما خودتان هم برای نمایشنامه‌نویسی رادیویی کلاسی بر گزار کردید؟**

بله. اما کلاس من رنگ و بوی دیگری داشت در انتخاب - برخلاف شیوه‌ای که اینک توسط «سازمان سنجش و گزینش» دانشجویان عمل می‌شود. من در فراخوان برای انتخاب، شرط تحصیلی، شرط سنی و اطلاعات عمومی را حذف کردم. تأکید و انتخابم بر مبنای داشتن تجربه، داشتن حرفی برای گفتن و توانایی انتقال این همه به مخاطب بود. هزار نفر در انتخاب کتبی و اولیه شرکت کردند. عده‌ای برای مصاحبه قبول شدند و سرانجام ۳۰ نفر سر کلاس من نشستند. آنچه آموختند نه ساده‌گیری بود و نه سطحی نگری ولی... خوب! حالا؟ دنیا را ببین. زمانه را بگو!

**شما اعلام کرده‌اید که برای اجرای کارهای صحنه‌ای تان به دریافت مجوز نیازی نیست، چرا؟**

اخیراً دوست محترمی، یکی از نمایشنامه‌های رادیویی مرا به صحنه برد. خود هم به ایشان گفته بودم که اجرای صحنه‌ای این «کار»، ساده نیست. مطالبی گفتند که کم و بیش به نظرم جالب آمد و موافقت کردم. یکی دوبار سر تمرین‌های ایشان رفتم، به تفصیل توضیح دادم و راهنمایی کردم و سر انجام به این نتیجه رسیدیم که توضیحات من کار ساز نیست و تلاش به جایی نمی‌رسد. در عین حال دلم هم نمی‌آمد که به علاقه و دلبستگی ایشان جواب رد بدهم. دیدم بهترین کار این است که از خودم رفع مسئولیت کنم..... و در حاشیه و سرانجام به این نتیجه رسیدم که چه بهتر که اصولاً از این مسئولیت و توقع برای همیشه خودم را کنار بکشم و این تصمیم در عین حال مفید هم بود؛ برای دوستان شهرستانی که احتمالاً ممکن است علاقه‌ای به اجرای نوشته‌های بی قابلیت من داشته باشند و نیاز به مجوز. گرچه واقعیت نیز نشان داده است که ظاهر در آنسوی دیوار و آنسوی مرز خبرهایی هست، باب طبع و باب روز که به مذاق دوستان هنرمند جهانی - ایرانی ما، خوشتر می‌آید تا بیهوده گویی‌های آدمی چون من!

**تا چه سالی در دانشگاه تدریس می‌کردید؟**

۱۴ سال پیش قلبم نافرمانی کرد و مرا مجبور به عمل قلب باز. ۱۰ سالی ادامه دادم اما دیگر بار، دو سال پیش کار دستم داد و مرا به «آنزوپلاستی» گرفتار کرد. و ناچار به «ترک تحصیل». البته خوشبختانه هنوز با دوستان دانشجویانم و نفس گرم آنها در ارتباطم.

**این همه سال معلمی چه تأثیری در روحیه شما داشته است؟**

معلمی گذاری است از برزخ آب و آتش.. اگر از این سو بیفتی غرقه‌ای در آب و اگر از آنسو، آتش به جان. چه بگویی که گفته باشی و چگونه بگویی که گفته باشی؟ در جایی هم گفته‌ام - معلمی ریاضت سختی است - و من بیش از نیم قرن درگیر این ریاضت بوده‌ام. با این همه خوب زندگی کرده‌ام. این جرات را دارم که بایستم و به پشت سرم نگاهی بیندازم. اجازه دهید این گفته را نیز در اینجا تکرار کنم. روزگاری نفس من بانفس جماعت می‌زد، اما در این سرازیری عمر، با این دل تنگ و پای لنگ، تحمل همراهی عصا را نیز ندارم، تلخ‌بام را هم در تنهایی می‌نوشم. تنها جایی که همیشه راحت کلاس است و در جمع دانشجوی. بخش عمده عمر من در کلاس درس گذشته است. در کلاس هیچ وقت تلخی نکردم، بچه‌هایم نیز معمولاً با من تلخ نبوده‌اند.

**انقلاب بر رابطه شما با دانشجویان تان تأثیر هم داشت؟**

قبل از انقلاب کلاسی ۲۵ نفره داشتم در همان دانشکده چهار راه آب سردار. با انقلاب، تعداد شاگردانم ناگهان ریزش کرد. کلاس خلوت شد. من فکر می‌کردم که... خوب..... اشکالی ندارد؛ درگیر حوادث انقلابی‌اند. با «فولکس و آگن» از کرج می‌آدمم. در گذر از حیاط دانشکده سلام و علیکی گذرامی کردم و می‌گذشتم. روزی یک ماهی گذاشت. دیدم که نه! مثل اینکه خبرهایی هست. روزی بایکی از بچه‌ها (م-ه) که همیشه رابطه‌اش با من بسیار خوب بود - در حد مرید و مرادی - رودر رو شدم. پرسیدم که چرا دیگر به کلاس نمی‌آیی؟ گفت... ببخشید استاد، شما توده‌ای هستید، ما چریک فدایی... گفتم چه ربطی دارد؟ صرف نظر از معلمی و شاگردی، ما با هم دوست هستیم... و من سال‌ها است که «سیاست» را کنار گذاشته‌ام. به فرض هم توده‌ای باشم - که

حرف‌ها است که خوب... نه! نه کار من است و نه انتظار واقعی از قلم و نمایشنامه. البته نبرد قلم با ظلم و بی‌داد، نه کاری است ساده و نه کار هر قلم و صاحب قلم. فریاد قلم در عین حال فریاد تاریخ است و مانند کار کار قلم کارستانی است حیرت‌انگیز! «سیاست» را ساده نبینیم. اصلاً چرا این «عنوان»؟! بی‌بیهقی - با حسنک و زپرش - و به حافظ ما مثلاً - صدهزاران گل شکفت و بانگ مرغش... و انبوه غزل‌های درخشان، یا دیگران و دیگران؟ این هنگامه را چه بنامیم؟ سیاست؟!

**چه شد که به سراغ رادیو رفتید؟**

همان که گفتیم! خار دم باد. تصادفاً رادیو به سراغ من آمد. در دوران تعطیلی دفتر دانشگاه، تصادفاً در جلو دانشگاه - در راسته کتابفروشان - دلتنگ و دلخسته - بدون نگاه به در بسته دانشگاه در گذر بودم که «اسماعیل سنگله» را دیدم. حال و احوالی و پرسیدم که با این کاری چه می‌کنی؟ گفت، در «اف بی آی» کار می‌کنم. گفتیم چه خوب! پول هم می‌دهند؟ گفت نه! همین جوری کار می‌کنم. گفتیم، من هم بیکارم. مرا هم ببر... حالا این «اف بی آی» کجا هست؟ گفت: فدراسیون بیکاران ایران». کلی خندیدیم. پرسید: تو برای رادیو نمایشنامه می‌نویسی؟ گفتیم، تا امروز که نمایشنامه رادیویی ننوشته‌ام و در سرش راهم نخوانده‌ام. تو، مگر خودت می‌نویسی؟ گفت نه! آقای جعفری جلوه، مسئول نمایشنامه‌نویسی رادیو از من خواسته است که برایش بنویسم. می‌دانی که کار من نیست. تومی نویسی؟ گفتیم چرا که نه! همان جازنگ زد، قرار گذاشت. فردا روز رفتیم به رادیو. کار نکرده! مشغول شدم و نوشتم. نزدیک به یکسال و نیم با دو سال - درست به یاد ندارم - حدود ۸۰ نمایشنامه نوشتم که متأسفانه هنگامی که با تلخکامی رادیو را ترک کردم قسمت عمده «کارها» در رادیو باقی ماند - کپی بیست و چند کار را در دست داشتم -



و بقیه در بیگانگی رادیو ماند و سال‌ها بعد که دوستی محبت کرد و این امکان فراهم شد که در بیگانگی رادیو جست‌وجو کنم و جست‌وجو هم کردم اما نشد که نشد. و حیف از آن همه کار. منهای چند کار طولانی - سریالی چند قسمتی - که معمولاً ناشران تن به چاپ چنین کارهایی نمی‌دهند - بقیه را به چاپ سپرده‌ام. و این، به هر حال غنیمتی است مفید، بازمانده از قلم‌زنی‌هایی جانکاه

که به هدر رفت!

**چه تفاوتی است میان نمایشنامه‌های صحنه‌ای با رادیو؟**

نمایش صحنه‌ای، ترکیبی است از کلام و تصویر قابل تماشا - و البته با خصلت دراماتیک. نه هر گفت و گویی، گفت و گوی نمایشی است و نه هر تصویر و حرکتی تصویر دراماتیک که این مقوله جای بحث مفصل دارد. با تأکید بر این نکته که البته عناصر بسیاری نیز دست اندر کارند - موسیقی، افکت، صحنه آرایی و... که البته گفت و گو (وسکوت که در جای خود چه بسا ارزش و اثری داشته باشد بالاتر و بالاتر از هر کلامی)....

اما نمایش رادیویی - صرف نظر از موسیقی و افکت، اساساً متکی به کلام است و البته به تصاویر قابل تصور - این نیز با خصلت دراماتیک - که این مقوله نیز نیاز به بحث مفصل دارد که در حوصله این گفت و گو نیست. اما به نظرم اشاره به یک نکته اساسی دیگر، در این فرصت کوتاه، بی‌فایده نخواهد بود. با توجه به خصلت «عام» بودن مخاطب رادیو، این تصور پیش آمده است که نمایش رادیویی برای این مخاطب «عام» باید قابل فهم و قابل توجه باشد. غافل از اینکه «عام» بودن - همه گیر بودن - به معنای «عامیانه» بودن نیست. می‌توان «عام» بود، اما نه عامیانه. بخصوص در رادیو، هنر عبور از سطح و رسیدن به

نیز، کار خود را کرد. برای تحقیق به محل دانشکده در - چهارراه «آب سردار» - رفتم. پیرمردی از پله‌های پایینی می‌آمد. پرسیدم اینجا دانشکده تئاتر می‌شود؟ تأیید کرد. گفت من علاقه‌ای به بازیگری و کارگردانی ندارم. بیشتر اهل نوشتنم. گفت جای تو همین جا است بیا. و آدمم. اتفاقاً در کنکور یک سؤال اساسی بود. اینکه «چرا به دانشکده هنرهای دراماتیک آمده‌اید؟ (من نوشتم به اینجا آمده‌ام که لیسانس بگیرم (شاید دروغ هم نگفتم بودم. ته ذهنم حتماً عشق به لیسانس هم بوده است) - بله آمده‌ام که لیسانس بگیرم. اگر دانشکده بنایی هم بود می‌آدمم یا هر چیز دیگر. چون بنایی هم بلدم و کارهای دیگر. اما خوشحالم که به اینجا آمده‌ام. چون تنفسگاهی است که می‌توانم بنویسم و نفس بکشم. به هر حال یاد چه بسیار خوب قبول شدم.

یک نکته جالب: در آوارگی سیاسی و در کار لوله کشی، برای نخستین بار در زندگی، گذارم به دانشگاه تهران - دانشکده هنرهای زیبا افتاد. به عنوان «اوستا» ی لوله کش. جوشکاری لوله کشی در کف سالنی که قرار بود مله‌های نیمه برهنه نقاشی در آنجا بنشینند. در مسکو «دانشکده پاتریس لومومبا» رادیده بودم، اما در اینجا، دانشگاه تهران را هنوز، نه! کار سخت بود و سنگین، لوله کشی و جوشکاری. در کتاب «روز هفتم» دارم این مطلب را... «آن روز بسیار خسته بودم و در انتظار فرصتی و فراغتی برای لحظه ایستادن، یا نشستن و آفتاب خیزان را در افق دریا دیدن و دل به زمزمه جاودانه امواج سپردن. زمان می‌گذرد و زمانه دیگر می‌شود. بوست می‌اندازم، پوستینی دیگر می‌پوشم. دوم بار و در حال وهوایی دیگر، باز هم گذارم به دانشگاه تهران - همان دانشکده هنرهای زیبا - می‌افتد. اما این بار از طنز روزگار، نه به عنوان «اوستا» ی لوله کش، بلکه به عنوان «استاد» این دانشکده. باز هم زمان می‌گذرد. زمان یادها و خاطره‌ها فرا می‌رسد... تا امروز...

**معلمی گذاری است از برزخ آب و آتش. اگر از این سو بیفتی غرقه‌ای در آب و اگر از آنسو، آتش به جان. چه بگویی که گفته باشی و چگونه بگویی که گفته باشی؟**

در جایی هم گفته‌ام - معلمی ریاضت سختی است - و من بیش از نیم قرن درگیر این ریاضت بوده‌ام. با این همه خوب زندگی کرده‌ام. این جرات را دارم که بایستم و به پشت سرم نگاهی بیندازم

**امروز نیز، در پایان این «روز دراز» و در پایان این «راه دراز» همچنان خسته‌ام و ایستاده در همان نقطه؛ میدانگاه جلوی دانشکده هنرهای زیبا، هنوز چشم انتظار؛ چشم انتظار آن لحظه؛ لحظه فراغت. سرانجام می‌آید آیا؟!**

ظاهراً قبل از دانشگاه تهران به دانشگاه تبریز رفتم.

دانشکده را که تمام کردم و قبل از گذراندن پایان نامه، چون بیکار بودم و تخصصی از دانشکده دامپزشکی گرفته بودم، مرا به «ارض روم» ترکیه

فرستادند برای معاینه گوشته‌هایی که از ترکیه به ایران می‌آید. سال ۴۸ به تهران بازگشتم. رفتم به اداره تئاتر و شدم کارشناس تئاتر در تبریز. در کنار این کار، و با اینکه پایان نامه‌ام را نگذرانده بودم، دانشکده ادبیات تبریز، برای تدریس ادبیات دراماتیک در سال چهارم مرا دعوت به کار کرد. دو سال تدریس کردم. از من امتحانی گرفتند و قبول شدم برای عضویت رسمی در دانشگاه تبریز - با درجه استادیاری که «ساواک» اجازه نداد و من به تهران برگشتم و در دانشکده خودمان معلم شدم که البته در همین فاصله که در تبریز بودم، پایان نامه‌ام را نیز گذرانده بودم.

**نخستین تئاتری را که دیده‌اید به خاطر می‌آوردید؟**

«از طبع خارج شد» کار عبدالحسین نوشین را در تئاتر سعدی دیده بودم. البته، قبل از دانشکده هنرهای دراماتیک من ارتباطی با دنیای تئاتر و نمایشنامه‌نویسی نداشتم. آشنایی من با این دنیا از دانشکده شروع شد و نخستین نمایشنامه‌ام را در همان سال اول دانشکده نوشتم نمایشنامه «یاغی‌ها» و نمایشنامه و فیلمنامه و کارهای دیگر از تبریز شروع شد.

**روحیه انقلابی گری هم داشتید؟**

این را باید در خود این آثار دید. اگر منظور از انقلاب، شورش‌های خیابانی و جنگ و جدال و زیر و رو کردن دنیا و این